

جامعه‌شناسی حقوق

تأملی بر تعامل یا تضاد مفهوم تجربی از علم و بایدها و نبایدهای ارزشی

مهدی شهابی (استادیار گروه حقوق دانشگاه اصفهان، نویسندهٔ مسئول)

shahabi880@yahoo.com

پیام احمدی روزبهانی (دانشجوی دکتری حقوق خصوصی دانشگاه تهران، پردیس قم)

jss@um.ac.ir

چکیده

شاخه‌های مختلف علوم انسانی و اجتماعی با یک دیگر ارتباط دارند و نمی‌توان قایل به نوعی مرز بندی بین آن‌ها بود. از این منظر، جامعه‌شناسی حقوق نمود بارز تعامل دو شاخه مهم علوم انسانی و اجتماعی یعنی حقوق و جامعه‌شناسی است. با این حال، امروزه می‌توان از این دانش به عنوان دانشی مستقل یاد کرد که حصول شناخت در آن مبتنی بر عقلانیت تجربی است. این دانش در عین حال که فاقد رویکرد معرفت‌شناختی، هستی‌شناختی و یا چارچوب نظری نیست، مانند فلسفه حقوق و امدار گزاره‌های بدیهی و پیش فرض‌های متافیزیکی نیست و محتوا یا نوع تحلیل‌های آن، به نسبت هر نظام حقوقی متفاوت می‌شود. در خصوص روش‌شناسی جامعه‌شناسی حقوق باید گفت از طرفی در حقوق روش استدلال هنجاری بر روش‌های دیگر غلبه دارد، در حالی که چپستی جامعه‌شناسی حقوق نمی‌تواند سازگاری چندانی با روش هنجاری و قیاس منطقی محض داشته باشد و مبتنی بر داده‌های متغیر تجربی است. با این حال، موضوع مطالعه جامعه‌شناسی حقوق نمی‌تواند محدود به حقوق برآمده از بطن ساختار اجتماعی یا مبتنی بر اراده اجتماعی باشد و جامعه‌شناسی حقوق می‌تواند موضوع مطالعه خود را حقوق دولتی نیز بداند؛ اگر چه در مطالعه این موضوع بر دو اصل تأثیر و تأثر حقوق و جامعه در ارتباط با یک دیگر تأکید دارد و با روش تجربی به مصادیق عینی این دو اصل می‌پردازد. در این تحقیق برای جمع‌آوری داده‌ها از روش کتابخانه‌ای و برای استنتاج از روش استقرای توصیفی استفاده شده است.

کلیدواژه‌ها: حقوق، حقوق، جامعه‌شناسی حقوق، نظام حقوقی، علم تجربی، نسبیت فرهنگی.

مقدمه

دیدگاه اجتماعی به حقوق قدمت دیرینه ای دارد. با شکل گیری نظام حقوقی جدید، یعنی نظامی که در آن قاعده حقوقی مبتنی بر ضمانت اجرای دولتی (دولت مدرن) است، دیدگاه های اجتماعی به حقوق به فراموشی سپرده نشدند؛ مکتب تاریخی اولین مکتبی است که در تقابل با نظام حقوقی برآمده از اندیشه حقوق طبیعی قرار می گیرد. دلیل آن این است که مکتب تاریخی مبتنی بر عقلانیت تجربی بوده و مبنای نظام حقوقی را در نظم خودجوش جستجو می کند. با گذار از قرن نوزدهم به قرن بیستم میلادی نیز رویکرد جامعه شناختی به حقوق به اوج شکوفایی خود رسید. اما، نکته این است که آیا می توان از جامعه شناسی حقوق به عنوان دانشی با موضوع و روشی مستقل سخن گفت؟ از دیدگاه معرفت شناختی، دانش جامعه شناسی حقوق چه شاخصه ها و ویژگی هایی دارد؟ از چه زمانی این دانش شکل گرفته است؟ طبیعت آن چیست؟ علمی تجربی محسوب می شود یا علمی مبتنی بر گزاره های بدیهی و قضایای خارج از دسترس عقلانیت تجربی است؟ آیا جامعه شناسی حقوق می تواند در برگیرنده ایدئولوژی خاصی باشد و بدین ترتیب آیا می توان برای مثال از جامعه شناسی حقوق مارکسیستی سخن گفت؟ جامعه شناسی حقوق علمی جهانی است یا اینکه بر حسب نظام حقوقی، محتوایی متفاوت پیدا می کند؟ چه تفاوتی بین جامعه شناسی حقوق به عنوان یک دانش و فلسفه حقوق وجود دارد؟ آیا نظام حقوقی دینی نیز می تواند موضوع دانش جامعه شناسی حقوق باشد؟ به طور کلی، موضوع مطالعه جامعه شناسی حقوق چیست؟ آیا این دانش، اگر وجود داشته باشد، می تواند حقوق دولتی یا نظام حقوقی مبتنی بر اراده دولت را موضوع مطالعه خود قرار دهد؟ یا اینکه تنها با پذیرش دیدگاهی اجتماعی به مبنا و منشأ الزام آوری قاعده حقوقی است که می توان از موضوعی مناسب با دانش جامعه شناسی حقوق سخن به میان آورد؟

این مقاله در صدد پاسخ به پرسش های فوق است. بدین منظور، در ابتدا با تأملی تاریخی، گذر رویکرد اجتماعی به حقوق را از دوران کلاسیک به دوران مدرن بررسی خواهیم کرد (۱). سپس به مطالعه گزاره های معرفتی جامعه شناسی حقوق خواهیم پرداخت (۲). بدون پرداختن به این گزاره ها، امکان مطالعه چستی جامعه شناسی حقوق و ماهیت و محتوای آن وجود نخواهد داشت. در بخش بعدی با اشاره ای به مفهوم علم، به ماهیت این دانش پرداخته، امکان اطلاق مفهوم علم بر جامعه شناسی حقوق،

مورد بررسی قرار می‌گیرد (۳). در ادامه، و با توجه به تحلیل چپستی جامعه‌شناسی حقوق، به ترتیب به روش (۴) و موضوع (۵) آن پرداخته و نتیجه‌گیری خواهد شد.

تأملی تاریخی

مطالعه حقوق به عنوان پدیده‌ای اجتماعی یا مطالعه حقوق با رویکردی اجتماعی را می‌توان در آثار اندیشمندان قدیمی چون افلاطون و ارسطو از یک طرف و ابن‌خلدون از طرف دیگر مشاهده کرد. افلاطون از اینکه رویکردی فرد‌گرایانه را در تحلیل نهادها و قواعد حقوقی و کارکرد آن‌ها در پیش گیرد، به شدت پرهیز دارد (فیلد^۱، ۱۹۶۹، ۸۶). وی حتی مفهوم حق فردی را نیز انکار می‌کند (زوکرت^۲، ۲۰۰۹، ۴۵)؛ مفهومی که در حقوق طبیعی دنبال شده و فرد و فرد‌گرایی بر آن مبتنی است (رومن^۳، ۱۹۷۷، ۱۳۹). افلاطون در کتاب قوانین^۴ مالکیت خصوصی را می‌پذیرد؛ با این حال، اشاره به این نکته را نیز ضروری می‌داند که شهروندان بایستی به کارکرد اجتماعی که از این نهاد حقوقی انتظار می‌رود، توجه داشته باشند. به عبارت دیگر، در دیدگاه افلاطون، مالکیت یک حق نیست؛ بلکه یک تکلیف اجتماعی است و کارکرد اجتماعی دارد. البته، اندیشه افلاطون خالی از تناقض نیست؛ چرا که به دولتی شبیه دولت رفاه تمامیت خواه^۵ اعتقاد دارد و دخالت نامحدود آن را برای دنبال کردن منافع اجتماعی ضروری می‌پندارد.

ارسطو در این موضوع، نگاه معتدل‌تری دارد و اگر چه فرد را جدای از جامعه تصور نکرده است و دولت را نیز جزء جدایی‌ناپذیر جامعه می‌داند، تا آنجا نیز پیش نرفته است که مفهوم حق فردی را انکار کند (کوربت^۶، ۲۰۰۹، ۳۱۹-۳۱۸). ارسطو رویکردی اجتماعی دارد؛ اما آنچه برای او اصالت دارد نه فرد و نه جزء، بلکه نوع و کل است (کد^۷، ۱۹۹۵، ۶۷) و این دقیقاً بر خلاف نومیالیسم فلسفی^۸ است که اندیشه

1 Field

2 Zuckert

3 Rommen

4 Laws

5 Totalitarian Welfare State

6 Corbett

7 Code

8 Philosophical Nominalism

جزء نگر آن به تثبیت اندیشه فرد گرایی افراطی^۱ می انجامد (بورگس^۲ و همکاران، ۱۹۹۷، ۳۴۸ و آلتمایر^۳، ۱۹۸۱، ۱۲۲). در اصول منطقی، ارسطو قایل به تقدّم کل بر جزء می باشد و همین موضوع در امر حکومت، او را به اتخاذ موضعی به نفع دولت در مقایسه با افراد خصوصی سوق می دهد (اشتراوس^۴، ۱۹۶۴، ۱۳۰). وی در مورد مبنای حقوق و قاعده حقوقی جایگاه شایسته ای را به دولت می دهد و عنوان می کند که افراد مختلف جامعه بایستی توسط یک نظام مقتدر، نقش و جایگاه خود را در جامعه بیابند. با این حال، در دیدگاه ارسطو، یک قانون خوب باید نابرابری های طبیعی اشخاص را تشخیص داده و حقوق اجتماعی را بر اساس آن نابرابری ها به گونه ای تفویض نماید که عدالت حتی المقدور در جامعه تأمین گردد (همان، ۲۲۹). بی تردید، اندیشمندانی چون جان رالز نیز در اندیشه عدالت به مثابه انصاف^۵ خود متأثر از این دیدگاه بوده اند (راولز^۶، ۱۹۹۳، ۲۱۸).

دولت رفاه ارسطو منجر به حذف فرد^۷ نمی شود، ولی شهروند^۸ را بر فرد ترجیح می دهد. البته خواهیم دید که رویکرد جامعه شناسی حقوقی آن گونه که در آثار اندیشمندان سده های اخیر مطرح شده، روی خوشی به مفهوم دولت نشان نمی دهد و از اساس دولت را امری موهوم و راز آلود معرفی می کند. از میان اندیشمندان قرون وسطی که در آثار خود رویکردی اجتماعی دارند، می توان به ابن خلدون اشاره کرد. وی از این جهت که با معارف دوره طلایی اسلامی ارتباط دارد، اهمیت ویژه ای پیدا می کند. ابن خلدون را پدر مردم شناسی و جامعه شناسی دانسته اند (اکتر^۹، ۱۱۳، ۱۹۹۷).

ابن خلدون توانست بسیاری از دیدگاه های سیاسی و اجتماعی خود را در بستر اجتماع با آزمون های تجربی و تاریخی به اثبات رساند. در اندیشه وی نظام حقوقی که در تعامل مستقیم با متغیرهای اجتماعی قرار دارد، نقش مهمی در تعیین سرنوشت جامعه در کلیت خود دارد. ابن خلدون معتقد بود زندگی

1 Radical Individualism

2 Burgess

3 Altemeyer

4 Strauss

5 Justice as Fairness

6 Rawls

7 Individual

8 Citizen

9 Akhtar

اجتماعی اجتناب ناپذیر است، اگرچه وی برای توجیه این موضوع دیدگاهی کاملاً ابزارگرایانه^۱ اتخاذ می‌کند و زندگی اجتماعی را لازمه مادی حیات بشر می‌داند. از آنجایی که او تقسیم کار به صورت مادی را دلیل شکل‌گیری اجتماع ذکر می‌کند، کشمکش و درگیری بر سر منافع کار را قطعی می‌داند؛ در نتیجه در اندیشه ابن‌خلدون نهاد قاهر حکومت که وظیفه اعمال فشار بر نیروهای اجتماعی برای جلوگیری از هرج و مرج و عدم تعادل را بر عهده دارد، اهمیت ویژه‌ای می‌یابد. در حقیقت، وی با وجود اینکه بر اساس آموزه‌های فقهی و اسلامی خود به نوعی حقوق فردی^۲ مانند مالکیت معتقد است، در مشی اجتماعی و کل‌نگر به نظامی اثبات‌گرا که بر اساس نیازهای روز جامعه شکل گرفته و تابع متغیرها و خواست‌ها و همچنین تابع میل حاکم است نظر دارد. در حقیقت، ابن‌خلدون از اولین اندیشمندانی است که فردگرایی را از تحلیل‌های حقوقی و سیاسی به طور سازمان‌یافته‌ای حذف کرده و دیدگاه جامعه‌شناسانه و کل‌نگر را جایگزین آن می‌کند (فرمرز،^۳ ۲۰۱۰، ۱۸). با این حال، در اندیشه وی جامعه اگرچه برای بقای بشر اجتناب ناپذیر است، اما خود دارای اصالت نبوده و تنها نتیجه منفعت مشترک افراد برای زندگی بهتر و کارآمدتر در کنار هم دیگر است. در این دیدگاه، حق فردی وجود دارد؛ اگرچه تنها در کنار حقوق افراد دیگر معنا می‌یابد. در چنین حالتی کارکرد حق فردی ایجاد منفعت بیشتر خواهد بود و مبنای حق نیز جنبه اجتماعی زندگی انسان خواهد بود.

در میان اندیشمندان عصر روشنگری، مونتسکیو در تاریخ جامعه‌شناسی حقوق^۳ از اولین کسانی است که نقش پدیده‌های اجتماعی را در شکل‌گیری قواعد حقوق مدّ نظر قرار داده و حتی برای پدیده‌های طبیعی و جغرافیایی نیز در تشکیل حقوق اهمیت قائل شده است (پنگل^۴، ۱۹۷۳، ۴۱-۳۴). او اولین کسی است که با ارایه نظریه تفکیک قوا، حدود و مرزهای دخالت دولت در امور حکومت و همچنین رابطه با شهروندان را تعیین و تبیین نمود. مونتسکیو در تعریف و تشریح دولت توانست، دولت را نه فقط به صورت یک نهاد سیاسی بلکه همچون نظامی از روابط اجتماعی، حقوقی، اخلاقی و اقتصادی و در ارتباط با عوامل عینی ترسیم کند (مونتسکیو، ۱۳۴۳، ۶۶). تاکید وی بر نقش قانون در تنظیم روابط دولت و

1 Instrumental

2 Formherz

3 Sociology of Law

4 Pangle

اشخاص و همچنین روابط اشخاص با هم در کتاب روح القوانین منجر به جنبش های اجتماعی متعددی برای احقاق حقوق و آزادی های عینی و واقعی^۱ اشخاص گردید (لومان^۲، ۱۹۸۵، ۲۲-۲۰۹).

مطالعه حقوق به عنوان یک پدیده اجتماعی، از اوایل قرن نوزدهم با هانری دو سن سیمون و آگوست کنت، پدران جامعه شناسی پیگیری شد (لومان، ۶۶)؛ ولی جهش علم جامعه شناسی حقوق در سال ۱۸۹۵ با انتشار کتاب "قواعد روش جامعه شناسی" امیل دورکیم کلید خورد؛ در واقع، تاریخ جامعه شناسی حقوق به معنای امروزی آن با اندیشه های دورکیم، جامعه شناس حقوقی مشهور فرانسوی آغاز می شود. دورکیم بر این باور است که حقوق نماد کامل همبستگی و تعاون اجتماعی^۳ است و پیش رفت زندگی اجتماعی به طور متقابلی با پیش رفت نظام حقوقی ارتباط دارد. حقوق، از نظر دورکیم، مجموعه قواعدی است که ضمانت اجراهای اجتماعی را سازمان داده و آن ها را در یک نظام مرتبط دسته بندی می کند. حقوق تجلی و همچنین ضامن ارزش های جامعه است (دورکیم^۴، ۲۰۱۰، ۱۰۸). دورکیم در پژوهش حقوقی خود قابل به نوعی فرد گرایی اجتماعی^۵ است که در تضاد با خودپرستی و خودخواهی قرار گرفته و به تقویت شأن اجتماعی انسان و همبستگی اجتماعی می انجامد (کوترل^۶، ۱۹۹۹، ۳۱۳).

همین روند در آثار اندیشمندان دیگری چون دوگی، هوریو، گورویچ، ارلیش، تیماشف و دیگران دنبال شد (دوگی^۷، ۱۹۹۹، ۴۰ و سرورین^۸، ۲۰۰۰، ۱۹۸ و هوریو^۹، ۷۸ و گورویچ^{۱۰}، ۱۷۵ و ارلیش^{۱۱}، ۲۰۰۱، ۲۱۲ و تیماشف، ۱۹۷۴، ۲ و ۳). این اندیشمندان قاعده حقوقی را همچون سایر پدیده های اجتماعی به مانند واقعه ای طبیعی یعنی همانند اشیا، مورد مطالعه قرار دادند. بدین ترتیب، مبنای قاعده حقوقی در

1 Objective Liberty

2 Luhmann

3 Social Solidarity (Solidarité Sociale)

4 Durkheim

5 Social Individualism (Individuisme Social)

6 Cotterrell

7 Duguit

8 Serverin

9 Hauriou

10 Gurvitch

11 Ehrlich

وجدان اجتماعی^۱، نهاد اجتماعی^۲، واقعیت هنجاری^۳ و یا باورهای اجتماعی^۴ جستجو شد (لوی برول، ۱۳۷۰، ۲۱۸).

گزاره‌های معرفتی «جامعه‌شناسی حقوق»

"جامعه‌شناسی حقوق" به عنوان یک دانش، بر پایه دو گزاره معرفتی بنیان‌گذارده شده است (اوبرت^۵، ۱۹۸۳، ۷۷ و ایروین^۶، ۱۹۸۶، ۴ و کاترل^۷، ۱۹۸۴، ۲۳ و فریدمان^۸، ۱۹۸۶: ۱۱۴). اول اینکه نظام‌های حقوقی نهاد‌هایی ساخته و پرداخته دست بشرند؛ در واقع، نظام‌های حقوقی ساختارهایی اجتماعی‌اند (نک. ریچ^۹، ۱۹۷۶، ۱۴۸). گزاره دوم که می‌تواند نتیجه گزاره اول تلقی شود، ابتناء نظام حقوقی بر نسبیّت فرهنگی^{۱۰} و لاجرم نسبی بودن آن است؛ بدین معنا که حقوق در زمان‌ها و مکان‌های مختلف به تبع شرایط فرهنگی موجود در جامعه، چهره‌های متفاوتی دارد و تغییر پیدا می‌کند (رک. کاترل^{۱۱}، ۱۹۸۴، ۲۳ و سوپو^{۱۲}، ۱۹۸۸، ۲۷۶).

این دو گزاره، در تقابل با شاخصه‌های حقوق پیشامدرن و حتی حقوق مدرن لیبرالی که با انقلاب فرانسه مطرح شد، قرار می‌گیرند. حقوق طبیعی سستی که مبنای نظری نظام حقوقی پیشامدرن است، با نسبیّت فرهنگی سازگاری ندارد؛ زیرا در حقوق طبیعی سستی که مبتنی بر اراده الهی است، حقوق و نظام حقوقی به مثابه پدیده‌هایی که منشأ بشری ندارند، فرض می‌شوند. البته می‌توان از حقوق سستی عملی نیز در این دوران سخن گفت که از مبنای خود یعنی حقوق طبیعی سستی نظری فاصله دارد و در واقع

1 Social Conscience (Conscience Sociale)

2 Social Institution (Institution Sociale)

3 Normative Reality (Fait Normatif)

4 Social Believes (Croyances Sociales)

5 Aubert

6 Irwin

7 Cotterrell

8 Friedman

9 Rich

10 Cultural Relativity

11 Cotterrell

12 Supiot

ابزاری است که به وسیله اصحاب قدرت (فئودالیت) و مردم شکل گرفته است؛ بدیهی است که حقوق سنتی عملی، سازگاری کاملی با گزاره های معرفتی پیش گفته دارد.

بی تردید، حقوق طبیعی مدرن که مبتنی بر عقلانیت انسان گرایانه^۱ است نیز با دو گزاره فوق فاصله دارد؛ نباید همانند فریدمان، جامعه شناس حقوقی مشهور آمریکایی (نک. فریدمان، پیشین، ۱۱۴)، تصور کرد که جامعه شناسی حقوق، سازگار با جهره های گوناگون مدرنیته حقوقی است و تنها با حقوق پیشامدرن سر ناسازگاری دارد؛ بی تردید، جامعه شناسی حقوق با برداشت لیبرال یا فردگرا از مدرنیته حقوقی همخوانی ندارد. در واقع، حقوق طبیعی مدرن با تأکید بر ارتباط قواعد و نهادهای حقوقی با بایدها و نبایدهای ارزشی و به ویژه اصل مهم آزادی فردی، نظام حقوقی مطلق را نتیجه می دهد که چندان دغدغه سازگاری و تعامل با واقعیت های اجتماعی را در سر ندارد (شهابی، ۱۳۸۸، ۷۴).

در دو قرن اخیر، حقوق طبیعی سنتی و حقوق طبیعی مدرن به تدریج وجهه خود را از دست داده و اندیشه های اجتماعی که عمل گرایانه و در نتیجه ابزاری و نسبی اند، وارد بخش های مختلف نظام حقوقی شده و زمینه مطالعه جامعه شناختی نظام حقوقی را فراهم آورده اند.

جامعه شناسی حقوق، علمی تجربی ولی نه جهان شمول

در معنای علم: «علم» را اصولاً می توان به دو صورت تعریف کرد. تعریف اول که کلیت بیشتری دارد، مطلق «دانستن»^۲ است. در این معنا، علم در برابر جهل قرار گرفته و کلیه گزاره های ذهنی بشر را در برمی گیرد. این گزاره ها می توانند گزاره های تجربی، و حیانی یا تعبدی باشند. بنابراین، علم در معنای اعم هم شامل علم دینی است و هم شامل علم سکولار و هم شامل علم سکولار تجربی و هم علم سکولار متافیزیکی.

علم در معنای دوم^۳، به طور اخص تنها شامل گزاره هایی می گردد که از طریق تجربی به دست می آیند (چالمرز، ۱۳۸۷، ۳۴) با این حال، آن گونه که بعضی از اندیشمندان نیز اشاره کرده اند، تفاوت قایل

1 Humanitarian Rationalism

2 Knowledge

3 Science

شدن میان این دو معنا از علم، نمی‌تواند به طور کامل صحیح باشد (لاسی^۱، ۱۹۹۳، ۲۱۶ و پوپر^۲، ۲۰۰۳، ۱۰۴-۱۰۲)؛ چرا که هر واقعیت مادی - و حتی غیر مادی - برای تبدیل شدن به آگاهی و گزاره معرفتی، ناگزیر از عبور از صافی تجربه و حس است؛ بدین معنا که ذهن بشر جز حواس راهی به بیرون ندارد و در نتیجه کلیه گزاره‌های وارد شده به ذهن بایستی از راه حواس عبور کرده باشند (نک. راک^۳، ۱۹۸۳، ۸۸). با این وجود، به نظر می‌رسد که در دیدگاه اخیر، تنها با رویکرد تجربه‌گرایانه^۴ صرف مواجهه ایم و بر خلاف این دیدگاه و با توجه به اندیشه‌های خردگرایانه^۵، توانایی‌های ذهن بشر این اجازه را داده است که بتوان، در برخی موارد، بدون حضور مصداق، اعم از مادی یا غیر مادی، گزاره‌هایی ذهنی ساخت که به طور کامل با جهان خارج از ذهن بدون ارتباط باشند.

با این حال، به نظر نمی‌رسد که بتوان بر این گزاره‌های ذهنی، نام علم تجربی^۶ نهاد؛ این گزاره‌ها را می‌توان با عنوان فلسفه شناخت و از علم جدا کرد (نک. رشر^۷، ۱۹۸۵، ۲۶۶ و کان^۸، ۱۹۷۷، ۱۱۳-۱۱۱). در واقع، بین گزاره‌های ذهنی تجربی و انتزاعی محض^۹ ارتباطی وجود ندارد و هیچ یک نمی‌تواند به دیگری راهی ببرد یا پاسخی برای مسأله دیگری پیدا کند. گزاره‌های مبتنی بر علم تجربی همواره جزئی، مصداقی، کمی، قابل پیش‌بینی و تجربی‌اند. در حالی که گزاره‌های فلسفی کلی، غیر کمی، غیر قابل پیش‌بینی و تعقلی‌اند. وظیفه گزاره‌های فلسفی شناخت قالب‌هایی است که بدون وجود مصداق خارجی، بتوانند پدیده‌های ذهنی را تعریف و تبیین کنند (کوئرتج^{۱۰}، ۱۹۷۳، ۴۲۷). در نهایت، می‌توان گفت علم به معنای تجربی آن، حوزه‌ای مطالعاتی است که در آن از یک روش علمی که بر پایه آزمون، تجربه و مشاهدات تجربی قرار دارد، برای تحقیق استفاده می‌شود (نک. پوپر، ۲۰۰۲، ۱۷۰).

1 Losee

2 Popper

3 Rock

4 Empiric

5 Rationalistic

6 Science

7 Rescher

8 Kuhn

9 Pure Abstract

10 Koertge

تردید در علم تجربی محض بودن جامعه‌شناسی حقوق

آیا جامعه‌شناسی حقوق علمی تجربی محسوب می‌شود و از این منظر قابل مقایسه با شیمی و فیزیک است؟ مورین کین^۱ جامعه‌شناسی حقوقی را علمی تجربی می‌داند. البته، از نظر ایشان، تجربی بودن این علم به معنای این نیست که این دانش بدون رویکرد هستی‌شناختی و معرفت‌شناختی و یا بدون تئوری است؛ چرا که بدون آن، دانش جامعه‌شناسی حقوق، هم فاقد موضوع و هم فاقد روش خواهد بود (کین، ۱۹۸۶، ۲۳۸ و ۲۳۹). دانلد بلک، جامعه‌شناس حقوقی مشهور امریکایی، نیز این علم را تجربی می‌داند؛ با اینحال، بر این نکته تأکید دارد که جامعه‌شناسی حقوق دانشی نیست که با تکیه بر اصول و بایدها و نبایدهایی ارزشی یا متافیزیکی در صدد نظارت و هدایت تابعان نظام حقوقی و به طور کلی پدیده‌های حقوقی باشد؛ بلک نهادهای نظام حقوقی را پدیده‌هایی اجتماعی می‌داند که خود تحت تأثیر دیگر پدیده‌های اجتماعی قرار داشته و مانند آن‌ها قابل مطالعه تجربی اند؛ چرا که مانند موضوعات علوم تجربی قابل پیش‌بینی و تحلیل کمی و کیفی اند (بلک^۲، ۱۹۷۲، ۱۱۸). به نظر می‌رسد تفاوت کین و بلک در این نکته است که بلک وجود تئوری یا نگاه هستی‌شناختی و معرفت‌شناختی را مرادف ایدئولوژی تلقی می‌کند و به همین دلیل آنرا برای جامعه‌شناسی حقوقی زیانبار ارزیابی می‌کند.

با این وجود، در مورد دیدگاه دانلد بلک جای تأمل وجود دارد. علوم تجربی دارای شاخصه مهم جلو‌روندگی یا پیش‌روندگی اند و در طول زمان پیش‌رفت می‌کنند، به گونه‌ای که می‌توان گفت برخی نظریات و اندیشه‌ها قدیمی می‌شوند و کارکرد علمی خود را از دست می‌دهند. جامعه‌شناسی حقوق هم با تکیه بر همان نگاه هستی‌شناختی و معرفت‌شناختی چنین خصوصیتی را خواهد داشت (کین، پیشین، ۲۴۰) و البته این سخن بدین معنی نیست که واگشت‌های دوره‌ای در تحول علمی، طبیعی نبوده، علم بالضروره از طریق انباشتگی خطی و افقی تحول یافته و پیش‌رفت می‌کند (نک. کان، ۱۹۸۸، ۳۳۴)؛ به عبارت دیگر، لازمه‌ی سخن بلک نفی شاخصه‌ی فوق‌الذکر و بدین ترتیب نفی تجربی بودن علم جامعه‌شناسی حقوق است. با اینحال، از نظر لارنس فریدمان، استاد امریکایی، جامعه‌شناسی حقوق به عنوان یک علم و از آنجا که مطالعات جامعه‌شناسی حقوق در یک سیر منطقی پیش‌رونده قرار نمی‌

1 Cain

2 Black

گیرند، علم تجربی نمی‌تواند باشد. از نظر فریدمان مطالعات جامعه‌شناسی حقوق دایره وار و برگشتی است و برای این امر هم دو دلیل ذکر می‌کند (فریدمان، پیشین، ۱۲۰):

الف) ماهیت نظام حقوقی: واقعیت این است که نظام حقوقی یک امر مادی نیست تا در همه جا یکسان بوده و با روش تجربی مورد مطالعه قرار گیرد؛ ماهیتی اعتباری دارد و همین نکته موضوع و روش جامعه‌شناسی حقوق را از علوم طبیعی و تجربی به طور کامل جدا می‌سازد (نک. چرچلند^۱ و همکاران، ۱۹۸۵، ۴۲۷).

ب) کارکردهای متفاوت نظام حقوقی: مطالعه نظام حقوقی، از آنجا که خود نظام حقوقی، نهادها و قواعد آن، در جوامع مختلف با عناصر، موضوعات و مؤلفه‌های اجتماعی مختلفی در ارتباطند، قابل‌مرزبندی نبوده و با نوعی ابهام روبه‌رو است. بدین ترتیب، نظام حقوقی کارکردهای اجتماعی مختلفی می‌تواند داشته باشد و راه حل‌های مختلفی که نظام حقوقی در مسائل مختلف اجتماعی (به معنای عام) و برای مثال طلاق، تغییر بنیادین اوضاع و احوال اقتصادی حاکم بر قرارداد و جبران خسارت زیان‌دیده ارایه می‌دهد، خود گواه بر این امر است.

به نظر فریدمان، حتی مطالعات ماکس وبر را نیز نمی‌توان جامعه‌شناسی عام حقوق دانست؛ زیرا اگر چه وبر به تحلیل جامعه‌شناختی ساختار حقوق مدرن می‌پردازد؛ ولی خود پرهیز دارد از اینکه حقوق مدرن را یک مدل یا نمونه دانسته و بر اساس آن به نظریه پردازی دست بزند (وبر^۲، ۲۰۰۷، ۱۷۵ و فریدمان، پیشین، ۱۲۰). به عبارت دیگر، آثار وبر از گزاره‌های بدیهی و قضایای جهان شمول خالی است و نظرات او ریشه عمیقی در زمان و مکان و ساختار اجتماعی دارد. به سخن دیگر، جامعه‌شناسی حقوق وبر ملموس و محدود به مقتضیات زمان و مکان است. برای مثال، وبر به تحلیل چگونگی تأثیر نظام سرمایه‌داری بر بخش‌هایی از نظام حقوقی غربی و برای مثال حقوق قراردادهای می‌پردازد یا به تحلیل نظام حقوقی اسلام از منظر داده‌های تجربی به دست آمده از تحلیل جامعه‌شناختی نظام حقوق غربی می‌پردازد (علیزاده، ۱۳۸۴، ۱۱۸ و وبر، پیشین، ۲۰۷ و لیشتبلا^۳، ۲۰۰۶، ۴۴۵).

1 Churchland

2 Weber

3 Lichtblau

برای ردّ دو دلیل فوق الذّکر کافی است بر این نکته تأکید شود که جامعه شناسی حقوق قصد آن ندارد که تنها در چارچوب قواعد موضوعه به تبیین آثار اجتماعی این قواعد پردازد و بدین ترتیب، نقشی جز خدمت کردن به حقوق نداشته باشد. وانگهی، بنا شد جامعه شناسی حقوق فاقد گزاره های معرفت شناختی و تئوری نباشد. به نظر صاحب این قلم، مطالعات ماکس وبر نیز از آنجا که در چارچوب رویکرد معرفت شناختی و هستی شناختی مدرنیته قرار می گیرد، نماد مطالعات جامعه شناسی حقوقی است و می دانیم که وبر خود را محدود به تحلیل لیبرالی از مدرنیته نمی کند تا بدین ترتیب متهم به ایدئولوژی گرایی شده، ایراد بلک بدان وارد باشد و یا با توجه به گزاره های معرفتی جامعه شناسی حقوقی، امکان اتخاذ مدرنیته به عنوان چارچوب نظری ممکن نباشد. دقیقاً، به دلیل برداشت غیر لیبرالی از مدرنیته است که وبر توانسته است در چارچوب آن، هم تحلیل جامعه شناختی حقوقی از نظام حقوقی غربی و هم این چنین تحلیلی از نظام حقوقی اسلام به دست می دهد (وبر، ۲۰۰۷، ۱۷۰). برای او، نظامهای مختلف حقوقی، تنها به مثابه ی مثالهایی اند که در همان چارچوب نظری می توانند مطالعه شود و یا جای خود را به مثالهای دیگری بدهند. به عبارت دیگر، مدرنیته چارچوبی است که می تواند بستر تحلیل هر نوع واقعه یا عمل حقوقی قرار گیرد.

شایان ذکر است که استدلالهای فریدمان، حتی اگر پذیرفتی نیز باشد، برای نفی مطلق جامعه شناسی حقوقی کافی نیست و تنها می تواند به نفی جامعه شناسی حقوقی جهانی بیانجامد؛ نکته ای که خود فریدمان نیز بدان اذعان دارد و در نهایت نیز تنها مخالف "ابر جامعه شناسی حقوق" است.

روش جامعه شناسی حقوق

بی تردید، برای تعیین یا شناخت روش یک دانش بایستی به گزاره های معرفت شناسانه آن دانش و به طبیعت و ماهیت آن دانش نظر داشت.

به نظر می رسد در علم حقوق، به ویژه علم حقوق مبتنی بر حقوق طبیعی مدرن که نوعی هنجارگرایی دولتی را به خدمت می گیرد (نک. فون بودن^۱، ۱۹۸۶، ۱۲)، روش استدلال هنجاری بر روش های دیگر غلبه دارد؛ به عبارت دیگر، علم حقوق مبتنی بر قیاس منطقی^۲ است (اشمیت^۳، ۱۹۹۳، ۷۶). توضیح اینکه

1 Macro-Sociology of Law

2 Von Bodin

3 Syllogisme

4 Schmitt

کبرای قضیه از طریق یک هنجار کلی حقوقی بیان و صغرای قضیه نیز در قالب همین هنجار یا قاعده کلی قرار گرفته و نتیجه استنباط و استنتاج می‌شود. با این حال، با ورود رویکردهای جامعه‌شناختی در حقوق و برای مثال آن گونه که در واقع‌گرایی قضایی^۱ یا رئالیسم حقوقی^۲ قضات آمریکایی مشاهده می‌کنیم، از نفوذ روش قیاسی منطقی کاسته می‌شود و امکان مطرح شدن روش‌های کمی و تجربی فراهم می‌شود. به عبارت دیگر، قاضی در مقام صدور رأی، با عنایت به داده‌هایی که از طریق مشاهده تجربی به دست آورده است، خود دست به ایجاد قاعده حقوقی می‌زند. شایان ذکر است که واقع‌گرایی قضایی به شدت از جانب منطق‌گرایان حقوقی^۳ و همین‌طور واقع‌گرایان دولتی^۴ مورد انتقاد قرار گرفته و متهم به ابهام‌گویی و مبهم بودن شده است (نک. اشتاینبرنر^۵، ۲۰۰۷، ۲۳).

ماهیت و چیستی جامعه‌شناسی حقوق به عنوان یک علم، آن گونه که توضیح داده شد، نمی‌تواند سازگاری چندانی با روش هنجاری^۶ و قیاس منطقی محض داشته باشد و مبتنی بر داده‌های متغیر تجربی است. به عبارت دیگر، قضیه ثابت شده یا پذیرفته شده‌ای وجود ندارد تا در قالب آن به تحلیل داده‌های تجربی پردازیم و اگر گزاره‌ای علمی هم استنتاج می‌شود، نتیجه‌ی حرکت از جزء به کل است و نه بالعکس.

گزاره‌های معرفتی جامعه‌شناسی حقوق که مورد مطالعه قرار گرفت و به ویژه گزاره نسبیّت فرهنگی، به خوبی می‌توانند روش منطقی و مبتنی بر قضیه‌های کلی، مطلق، فرضی و ثابت را با چالش همراه سازند. جامعه‌شناسی حقوق در بحث نسبیّت فرهنگی با جامعه‌شناسی ادیان قابل مقایسه است. در واقع، وظیفه جامعه‌شناسی دین نیست که در مورد درست یا غلط بودن گزاره‌های جزئی آن دین اظهار نظر کند. بلکه به مطالعه تغییرات دین در طول زمان و هماهنگی با تغییرات فرهنگی و اقتصادی می‌پردازد (نک. گیسینگ^۷، ۲۰۰۲، ۱۲). بنابراین اگر جامعه‌شناسی حقوق یا جامعه‌شناسی دین خود را وامدار گزاره

1 Judicial Realism

2 Legal Realism

3 Legal Logistics

4 Etatic Realists

5 Steinbrenner

6 Normative Method

7 Giesing

های ثابت و مطلق بدانند، همانند حقوق و دین دارای وصف مطلق گرایي خواهند شد. البته، ماهیت و چیستی جامعه شناسی حقوق اجازه این امر را نمی دهد.

با این حال، آیا نسبیّت فرهنگی اکتفاء به داده های آماری و عدم نیاز به داده های کیفی و نظری را توجیه می کند؟ می دانیم که داده های کمی بدون تحلیل نظری راه به جایی نمی برند و معنای خاصی هم ندارند و از طرف دیگر داده های کیفی نیز بدون داده های کمی به گمانه زنی می مانند. به نظر می رسد، بهترین نتایج از ترکیب داده های آماری و نظری به دست می آید؛ به همین دلیل مورین کین، بر ضرورت تئوری در دانش جامعه شناسی حقوق تأکید دارد (کین، پیشین، ۲۳۹ و فریدمان، پیشین، ۱۱۴).

واقعیت آن است که نمی توان گفت جامعه شناسی حقوق هیچ ارتباطی با نظریه اجتماعی ندارد و البته بایستی پا را فراتر گذاشت و پذیرفت که هیچ دانش اجتماعی فاقد گزاره های نظری نیست. البته، اگر دیدگاه ژان فرانسوا پرن، استاد فرانسوی را بپذیریم، وجود نظریه در جامعه شناسی حقوق اگر قابل پذیرش باشد، بایستی متفاوت از ایدئولوژی و نگاه ارزش مدارانه باشد. از نظر پرن رویکرد ایدئولوژیکی به حقوق و برای مثال آن گونه که در مارکسیسم حقوقی یا لیبرالیسم حقوقی ملاحظه می کنیم، دارای اعتبار علمی نیست و نمی تواند پذیرفتنی باشد (پرن^۱، ۱۹۸۲، ۵۶ و پرن و کومای^۲، ۱۹۸۵، ۱۲۲). ایدئولوژی با برداشتی که از انسان، طبیعت او و از زندگی و جهان دارد از واقعیتهای کارکردی فاصله گرفته و با وجود این فاصله به تحلیل داده های تجربی می پردازد و سعی می کند با نگاه نظری ارزش مدار یا مبتنی بر گزاره هایی که بدیهی فرض شده اند، مسیر عمل اجتماعی را مشخص کند (نک. مانهایم^۳، ۱۹۹۵، ۳۴۲-۳۳۹).

به عبارت دیگر، در سنت مارکسیستی هر نوع جامعه شناسی و از جمله جامعه شناسی حقوق در الحاق به یک فلسفه اجتماعی یا انسان گرایانه خاص معنا پیدا می کند.

ژان فان هوت، استاد بلژیکی ترجیح می دهد جامعه شناسی حقوقی خود را، «جامعه شناسی پوزیتیوی»^۴ معرفی کند و از به کار بردن اصطلاح «جامعه شناسی پوزیتیویستی»^۵ پرهیز دارد (فان هوت^۶،

1 Perrin

2 Commaille

3 Mannheim

4 Positive Sociology

5 Positivist Sociology

6 Van Houtte

۱۹۸۶، ۲۲۶-۲۲۵). در جامعه‌شناسی حقوق پوزیتیوی بی تردید با تکیه بر عقلانیت تجربی است که گزاره‌های علمی به دست می‌آیند. با این حال، متافیزیک اخلاقی و به طور کلی نوعی ایدئالیسم اخلاقی نیز در آن دنبال می‌شود و حتی نوعی موضع‌گیری نسبت به واقعیت‌های تجربی و بر اساس متافیزیک اخلاقی در آن صورت می‌گیرد. بدین ترتیب، می‌توان گفت که ترکیبی از روش اجتماعی، متافیزیکی و اخلاقی در این نوع جامعه‌شناسی حقوق امکان‌پذیر خواهد بود.

در مقابل، جامعه‌شناسی حقوق پوزیتیویستی بر پیش‌فرض‌های فلسفی خاصی مبتنی است که البته آن پیش‌فرض‌ها را نیز حقیقت می‌داند و پذیرش رویکردی متفاوت از آن‌ها را رد می‌کند. جامعه‌شناسی حقوق مارکسیستی مصداق بارز جامعه‌شناسی حقوق پوزیتیویستی است. همان‌طور که ملاحظه کردیم، جامعه‌شناسی کین و فریدمان و به طریق اولی بلک را بایستی همانند جامعه‌شناسی ژان فان هوت جامعه‌شناسی پوزیتیوی دانست و نه پوزیتیویستی.

موضوع جامعه‌شناسی حقوق

اگر معنای فلسفه همان رویکرد معرفت‌شناختی و هستی‌شناختی باشد، تفاوتی بین جامعه‌شناسی حقوق و فلسفه‌ی حقوق وجود نخواهد داشت. با اینحال، جامعه‌شناسی حقوق مسیر متفاوتی را از فلسفه حقوق دنبال می‌کند؛ زیرا فلسفه حقوق آنچه را که باید باشد ترسیم کرده و در این راه به تعیین نوعی ارزش‌ها و آرمان‌ها می‌پردازد. فلسفه حقوق از کاوش‌ها و تجربیات کمتر استفاده می‌کند و در مقابل بر مفاهیم انتزاعی و نوعی تکیه دارد (نک. کاتوزیان، ۱۳۷۷، ۲۸-۲۷). فلسفه حقوق برای تعریف آرمان‌ها به ماهیت و مبناهای حقوق توجه می‌کند و در عین حال به ماهیت و مبنای حقوق در جامعه‌ای خاص نظر ندارد. بایستی توجه کرد که جامعه‌شناسی حقوق بی‌توجه به ماهیت و مبنای حقوق نیست؛ با این وجود، مسیری کاملاً متفاوت با فلسفه حقوق را در پیش می‌گیرد و در این راه بیشتر به تجربیات جوامع نظر دارد.

بدین ترتیب، کلمه «حقوق» در اصطلاح «جامعه‌شناسی حقوق»، ناظر بر اصول برتری چون عدالت، حق و ... نیست و بر پدیده‌ای اجتماعی دلالت دارد. با این حال، تعریف حقوقدانان از این پدیده اجتماعی، متفاوت از تعریف جامعه‌شناسان حقوقی از آن است. حقوقدانان، حقوق را مجموعه‌ای از قواعد الزام

آوری می‌دانند که دارای ضمانت اجرای دولتی است و در قالب‌هایی چون قانون، عرف و رویه قضایی بیان می‌شوند. حتی عرف را نیز در صورتی معتبر می‌دانند که در قالب اراده دولتی (قانون گذاری یا رأی قضایی) بدان ارجاع شود. بنابراین، حقوقدانان به برداشتی جزمی از حقوق قایلند و آن را مبتنی بر نوعی سازماندهی دولتی می‌دانند.

آیا چنین برداشتی از حقوق می‌تواند موضوع مطالعه جامعه‌شناسی حقوق باشد؟ ژان فان هوت، ژان فرانسوا پرن و ژک کوما، پاسخی مثبت به این پرسش دارند. فان هوت، در تعبیر جالبی، حقوق حقوقدانان را «قانون اساسی جامعه‌شناسی حقوق»^۱ می‌داند و البته خود بر این امر تأکید دارد که این تعبیر به معنای پذیرش یا در چارچوب حقوق حقوقدانان قرار گرفتن نیست (فان هوت، پیشین، ۲۲۱). پرن و کوما لازمه‌ی مفید بودن جامعه‌شناسی حقوق و جدا شدن آن از جامعه‌شناسی سیاسی، اقتصادی و ... را جدی گرفتن برداشت حقوقدانان از حقوق می‌دانند (پرن و کوما، پیشین، ۱۲۱، ۱۲۲).

به عبارت دیگر، در دیدگاه این دسته از جامعه‌شناسان حقوقی، اگر چه موضوع مطالعه حقوق و جامعه‌شناسی حقوق یکی است؛ ولی از دو پنجره متفاوت بدان نگریسته می‌شود. حقوقدانان حقوق را مجموعه‌ای منظم و منسجم از قواعد می‌بینند که نوعی ارتباط منطقی بین آن‌ها دنبال می‌شود؛ ممکن است که برخی از حقوقدانان غافل از ارتباط حقوق با اجتماع نباشند، ولی این ارتباط را در همان جارجوب داخلی حقوق مورد کاوش قرار می‌دهند و علاقه‌مند نیستند که از خارج از حقوق و برای مثال از منظر جامعه‌شناسی، اقتصاد و ... به حقوق بنگرند. در حالی که جامعه‌شناسی حقوقی، حقوق حقوقدانان را اگر چه جدی تلقی می‌کند و به ویژه اراده دولت را در ایجاد آن نفی نمی‌کند، اما مطالعه‌ی خود را محدود به ارتباط حقوق با نیروهای اجتماعی نمی‌کند؛ زیرا در اینصورت جامعه‌شناسی تنها در خدمت حقوق قرار گرفته است^۲ تا ایجاد، اصلاح و اجرای آن را به کمال مطلوبی نزدیک سازد (فان هوت، پیشین، ۲۲۱ و پرن و کوما، پیشین، ۱۱۹، ۱۲۰ و ۱۲۱). البته، لازمه‌ی جدی تلقی کردن حقوق حقوقدانان این است که حقوق را پدیده‌ی اجتماعی و فرهنگی محض و محصول جامعه ندانیم. با اینحال، فان هوت، بر این نکته تأکید دارند که در جامعه‌شناسی حقوق^۳، باید، حقوق حقوقدانان به عنوان مجموعه‌ای مشخص از

1 The Constitution of the Sociology of Law

2 Sociology in Law

3 Sociology of Law

پدیده‌های اجتماعی - فرهنگی مورد مطالعه قرار گیرد و با تأکید بر اینکه محصول جامعه است، نگاه اصلاح‌گرایانه بدان نیز دنبال شود (همان). به نظر می‌رسد، این تحلیل، بر خلاف رویکرد اولیه‌ی فان هوت بوده، دیدگاه ایشان را به جامعه‌شناسان حقوقی چون گوروویچ، ارلیش، تیماشف که حقوق حقوقدانان را مناسب برای موضوع جامعه‌شناسی حقوق نمی‌دانند (نورو^۱، ۱۹۹۸، ۲۳۷ و وبر، ۲۰۰۷، ۵۴ و گوروویچ، پیشین، ۱۷۵، ارلیش، ۲۰۰۱، ۲۱۲ و وایس^۲، ۱۹۸۵، ۷۹)، نزدیک می‌سازد. استدلال جامعه‌شناسان ذکر شده این است که حقوق به عنوان محصول سازماندهی دولتی به ویژه اگر پشتوانه آن ایدئولوژی لیبرالی باشد، ارتباط چندانی با داده‌های اجتماعی پیدا نمی‌کند و نمی‌تواند از منظر جامعه‌شناختی قابل تغییر ارزیابی شود. به نظر می‌رسد پرن و کومای با تکیه بر اندیشه‌های تورن^۳ و نفی یا نا مطلوب دانستن ارتباط ایدئولوژی و حقوق حقوقدانان، به طور غیر مستقیم به این ایراد پاسخ می‌دهند (پرن و کومای، پیشین، ۱۲۲). با اینحال، جامعه‌شناسان حقوقی فوق‌الذکر سعی می‌کنند تعریفی متفاوت از حقوق ارایه نمایند تا در جنبه‌ی ایدئولوژی لیبرالی گرفتار نیامده و بدین ترتیب سازگار با مطالعه جامعه‌شناختی حقوق باشد. نقطه مشترک تعاریف این دسته از جامعه‌شناسان حقوقی این است که نقشی به اراده دولتی در اعتبار قواعد حقوقی نمی‌دهند و مبنای اعتبار قواعد حقوقی را در جامعه جستجو می‌کنند و حقوق را میراث فرایندهای اجتماعی تلقی می‌کنند. بی تردید و با اتخاذ این رویکرد، حقوق دینی، از آنجا که قاعده‌گذاری آن الهی است، نمی‌تواند موضوع مطالعه جامعه‌شناسی حقوق قرار گیرد (مارکوس^۴، ۲۰۰۷، ۱۳۸-۱۳۴).

ارلیش در کتاب "اصول مبنایی جامعه‌شناسی حقوق"^۵ بیان می‌دارد که «در هر برهه‌ای از زمان، مرکز ثقل تشکیل و تطور حقوق نه در قوانین، نه در علم حقوق، و نه در تصمیمات قضایی، بلکه در بطن خود جامعه نهفته است» (ارلیش، ۲۰۰۱، XV). حقوقدانان اصولاً به تطابق نیازهای اجتماعی و اصول حقوقی خو گرفته‌اند؛ از این رو ممکن است این دیدگاه را نیز در چنین قالبی تفسیر کنند. اما باید گفت نسبت حقوق و اجتماع در این دیدگاه فراتر از تطابق صرف و رابطه‌ی کارکردی^۶ نظام حقوقی با اجتماع است. ارلیش

1 Noreau

2 Weiß

3 Tourain

4 Marcuse

5 Fundamental Principles of the Sociology of Law

6 Functional

معتقد است که حقوق زنده ای وجود دارد که از گزاره های امری اجتماعی - خواه آگاهانه ایجاد شده باشند، خواه در روابط انسانی کشف شده باشند و صرف نظر از هر هدفی که دارند - مستقل است (ارلیش، ۱۹۶۲، ۱۸۳-۱۸۱).

تیماشف^۱ حقوق را به عنوان متغیری در رابطه با رفتارهای اجتماعی انسان ها در نظر می گیرد. در دیدگاه او، حقوق ابزاری است که با نیروی خود رعایت باید ها و نباید های اجتماعی را تضمین می کند، ولی نقشی در ایجاد آنها ندارد (تیماشف، ۱۹۷۴، ۲ و ۳). حقوق از نظر تیماشف نیرویی اجتماعی است (تیماشف، همان، ۲۶۷).

ژرژ گورویچ در تعریف حقوق می گوید: «حقوق به عنوان یک واقعیت اجتماعی، معرف تلاش می است برای محقق ساختن عدالت (ایجاد سازش احتمالی و متغیر بین آثار تمدن که در تعارض با یک دیگر قرار دارند)، در یک جامعه مشخص. این هدف در چارچوب حقوق و تکالیف افراد در جامعه دنبال می شود؛ حقوق و تکالیفی که اعتبار خود را از واقعیت های هنجاری آنها می کنند؛ واقعیت های هنجاری که در درون خود الزام آوری را دارند» (گورویچ، ۱۹۶۰، ۱۷۵ و نک. گورویچ، ۱۹۷۲، ۱۱۹). گورویچ چنین تحلیل و تعریفی از حقوق را لازمی مطالعات جامعه شناسی حقوق می داند و به وبر خرده می گیرد که چرا با اتخاذ این رویکرد که حقوق ساخته و پرداخته ی علم حقوق و حقوقدانان است، ارزش و اهمیت بنیادین جامعه شناسی حقوق را فرو کاسته است (گورویچ، ۱۹۶۰، ۱۸۲).

شایان ذکر است که جامعه شناسان متعلق به نظام حقوقی کامن لا، با تعریف حقوقدانان از حقوق موافقت و آن را مناسب برای موضوع جامعه شناسی حقوق می دانند. علت این امر را شاید بتوان در ارتباط مؤثرتر حقوق با داده های اجتماعی در این نظام حقوقی جستجو کرد (فان هوت، پیشین، ۲۱۹ و ۲۲۰)؛ از یک طرف، جایگاه قانون در این نظام حقوقی به گونه ای نیست که نوعی مانع برای ارتباط با متغیرهای اجتماعی به شمار آید و رویه قضایی، انعطاف پذیری بیشتری از خود نشان می دهد؛ همان طور که می دانیم، انصاف راه حلی بود که رویه قضایی برای رفع تعصب در کامن لا دنبال کرد (فریدمان، ۲۰۰۵، ۲۳۲). از طرف دیگر، اصطلاح حقوق در ادبیات آنگلوساکسون، بیشتر با داده های اجتماعی یا با مفهوم کارکرد

1 Timasheff

قربان دارد و کمتر در آن سخن از مفاهیم متافیزیکی، چون مفهوم حق و عدالت به میان می‌آید. می‌دانیم که مفهوم کارکرد^۱ یک مفهوم عمل‌گرایانه است و حق و عدالت مفاهیمی متافیزیکی‌اند. فان هوت در تعبیر جالبی تفاوت نگرش حقوق دانان این دو نظام حقوقی را این‌گونه بیان می‌کند: «رومن و ژرمن‌ها در انتخاب راه میانه کمتر موفق بوده‌اند؛ یا فیلسوف‌اند که در این صورت عدالت در نظر آن‌ها بسیار مهم‌تر از نرم‌ها و قواعد حقوقی است؛ یا جامعه‌شناس محض‌اند که در این صورت نیز به خاطر فقدان اطلاع فنی حقوقی، خود را در برابر نظام حقوقی دست‌بسته می‌بینند و نمی‌توانند پذیرای حقوق دانان خود باشند و سعی می‌کنند تعبیر و تحلیلی جامعه‌شناسانه از حقوق داشته باشند تا کمتر با پیش‌فرض‌های آن‌ها در تعارض قرار گیرد» (فان هوت، پیشین، ۲۲۰).

در هر حال، با پذیرش حقوق دانان به عنوان موضوع مطالعه جامعه‌شناسی حقوق، که صاحب این قلم نیز بر آن است، بایستی توجه داشت که این مطالعه، همانطور که هانت و فریدمان، پرن و کومای بدان تصریح دارند (فریدمان، پیشین، ۱۲۱ و ۱۲۲ و هانت^۲، ۱۹۸۳، ۱۱۸ و پرن و کومای، پیشین، ۱۲۶ و ۱۲۷)، بر اساس اصول مهمی صورت می‌گیرد؛ اصولی که ریشه در گزاره‌های معرفتی جامعه‌شناسی حقوق دارند:

۱. اصل تأثیر پذیری حقوق از نیروهای اجتماعی

هر نظام حقوقی به شدت متأثر از نیروهای اجتماعی^۳ است؛ به گونه‌ای که می‌توان گفت دگرگونی و تحول اجتماعی، تغییر نظام حقوقی را به دنبال دارد (هانت، پیشین، ۱۱۸ و فریدمان، پیشین: ۱۲۱ و پرن و کومای، پیشین، ۱۲۶ و ۱۲۷). بدین ترتیب، نظام حقوقی بایستی پاسخی در خور به این خواست‌های اجتماعی^۴ داشته باشد و این امر به نوبه خود فرهنگ حقوقی را دستخوش تغییر و تحول می‌سازد (بلک، ۱۹۷۶، ۳۱۳)؛ در این زمینه، مثال‌های بسیاری را می‌توان یافت که نظام حقوقی در پی خواست جامعه، قاعده‌ای را ایجاد، حذف یا دگرگون کرده است. در حقوق ایران مثال بارز توجه نظام حقوقی به واقعیتهای

1 Function

2 Hunt

3 Social Forces

4 Social Demands

اجتماع، بی اقدام هیأت عمومی دیوان عالی کشور در خصوص به رسمیت شناختن برخی از حقوق برای فرزند طبیعی و برخی تکالیف برای پدر طبیعی است.^۱

۲. اصل تأثیر گذاری حقوق بر نیروها و خواست های اجتماعی

رابطه حقوق و اجتماع رابطه ای متقابل است؛ بدین معنی که همان گونه که خواست های اجتماعی بر نظام حقوقی اثر می گذارند، نظام حقوقی نیز اجتماع را دستخوش تغییر و تحول می کند (هانت، پیشین، ۱۱۸ و فریدمان، پیشین: ۱۲۲). در هر پیشامدی، پاسخ نظام حقوقی که به صورت قانون و یا تصمیم قضایی یا اداری ابراز می گردد، کم یا زیاد و به نوبه خود بر روی رفتار اجتماعی^۲ در جامعه تأثیرگذار خواهد بود. این تأثیر بر رفتار اجتماعی، خود باعث به وجود آمدن تغییراتی در فرهنگ حقوقی می گردد که این موضوع نیز موجب جهت گیری خواست های اجتماعی نسبت به نظام حقوقی می شود (روتلویتنر^۳، ۱۹۹۳، ۲۹۳). در مکاتبی که معتقد به استقلال حقوق از متغیر های اجتماعی اند - مانند پوزیتیویسم حقوقی دولتی - اصل اول کمتر مورد پذیرش قرار می گیرد. با این حال، حتی در رویکرد پوزیتیویسم دولتی که در آن سرسختانه از استقلال حقوق دفاع می شود، بر این نکته که قواعد حقوقی در نهایت بایستی ریشه در تعامل جامعه و نهاد قانون گذاری داشته باشند، تأکید می کنند و استقلال حقوق را در سطح مبنای الزام آوری قاعده حقوقی با تکیه بر یک مبنای اجتماعی تحلیل می نمایند (نک. کلسن^۴، ۱۹۹۹، ۵۲).

پس از تبیین این نکته که حقوق حقوقدانان می تواند موضوع مطالعه دانش جامعه شناسی حقوق باشد و مشخص شدن اصولی که در این مطالعه مد نظر قرار می گیرند، بایستی به این مهم پرداخت که جامعه

۱ رأی وحدت رویه شماره ۶۱۷ هیأت عمومی دیوان عالی کشور، مورخ سوم خرداد ماه هزار و سیصد و هفتاد و شش: « به موجب ماده یک قانون ثبت احوال مصوب ۱۳۵۵ یکی از وظایف سازمان ثبت احوال ثبت ولادت و صدور شناسنامه است و مقنن در این مورد بین اطفال متولد از رابطه مشروع و نامشروع تفاوتی قایل نشده است ... در مواردی که طفل ناشی از زنا باشد و زانی اقدام به اخذ شناسنامه نکند با استفاده از عموومات و اطلاق موارد یاد شده و مساله ۳ و مساله ۴۷ از موازین قضایی از دیدگاه امام خمینی (ره)، زانی پدر عرفی طفل تلقی شده و در نتیجه کلیه تکالیف مربوط به پدر از جمله اخذ شناسنامه بر عهده او می باشد و حسب ماده ۸۸۴ قانون مدنی صرفاً موضوع توارث بین آن ها منتفی است... ».

2 Social Conduct

3 Rottleuthner

4 Kelsen

شناسی حقوق در مطالعه حقوق حقوق دانان به چه اموری می پردازد. به نظر می رسد سه دسته امور از اهمیت بیشتری برخوردارند (فریدمان، پیشین، ۱۲۲ و ۱۲۳ و پرن و کومای، پیشین، ۱۲۶ و ۱۲۷):

الف) شکل گیری حقوق^۱ و نظام حقوقی موضوع مطالعه

در اولین سطح، موضوع مورد علاقه جامعه‌شناسی حقوق، مسأله ایجاد قاعده حقوقی و شکل گیری نظام حقوقی است. در این مرحله، مسائلی از قبیل نیروهای اجتماعی تولید کننده قاعده حقوقی یا تأثیر گذار بر نظام حقوقی از یک طرف و رابطه نظام حقوقی و تغییر و تحولات اجتماعی از طرف دیگر مورد تبیین و بررسی قرار می گیرد (کوترل، ۲۰۰۶، ۲۲). همان گونه که گذشت، اصل تأثیر پذیری متقابل حقوق و نیروهای اجتماعی از یک دیگر، در همه نظام های حقوقی می تواند مصداق داشته باشد.

ب) تحوّل فنی^۲ نظام حقوقی مورد مطالعه

سطح دوم مطالعات اجتماعی حقوق می تواند به بررسی تغییرات نظام حقوقی اختصاص یابد. این سطح را می توان روند تغییر شکل یا تحوّل فنی نظام حقوقی نامید. تحوّل فنی به این مساله می پردازد که پس از ایجاد یک قاعده حقوقی، اثر متقابلی که این قاعده و در پی آن خواست های اجتماعی مربوط به آن بر یک دیگر می گذارند چگونه می تواند موجب تغییر و یا حتی تکامل قاعده حقوقی گردد. الگوی این تغییرات می تواند در جهت دست یابی به مطالعه علمی تحوّل فنی در همه نظام های حقوقی راهگشا باشد (نک. فون کرشمن^۳، ۱۹۸۸، ۳۵۵ و گایگر^۴، ۲۰۰۱، ۲۰۷).

ج) ضمانت اجرای^۵ قواعد و نهادهای حقوقی

قاعده یا هنجاری که به وسیله نظام حقوقی در تعامل با خواست های اجتماعی ایجاد و منتشر می شود، اگر به مخاطب خود نرسد و کسی آن را دریافت ننماید، نمی تواند واجد اثر حقوقی باشد. این اثر حقوقی را می توان با مفهوم ضمانت اجرای قواعد هم عرض دانست. با این حال، بایستی تایید کرد که اثر

1 Genesis of Law

2 Technical Evolution

3 Von Kirchmann

4 Geiger

5 Sanction

حقوق و ضمانت اجرا در مفهوم اجتماعی خود، مفهومی موسع تر نسبت به نهادهایی از قبیل جبران خسارت و مجازات دارد. افراد توسط وجدان و نقش اجتماعی و همچنین از جانب اطرافیان خود تحت تأثیر قرار می گیرند. همان طور که نگرش افراد نسبت به نیک و بد یا صواب و ناصواب و همین طور احساس فطری قانون گرایی، رفتار اجتماعی آن ها را متأثر می کند (اشمیت، ۱۹۹۳، ۲۰۹-۲۰۸).

این سه دسته از موضوعات کلی می توانند موضوعات جامعه شناسی حقوق شمرده شوند؛ هرچند باید اذعان کرد که حتی در موارد مذکور نیز ممکن است نتوانیم به یک قالب کلی که قابل اعمال در تمام نظام های حقوقی باشد دست یابیم، چرا که این موضوعات نیز به شدت در زمان و مکان و شرایط جامعه ریشه دارند. این موضوع می تواند تأییدی بر نظریه ی عدم امکان وجود جامعه شناسی حقوق به صورت جهان شمول باشد.

نتیجه گیری

جامعه شناسی حقوق را می توان، مستقل از حقوق و جامعه شناسی، دانشی دانست که دارای موضوع و روش خاص خود است. این دانش، از دیدگاه معرفت شناختی، از آنجا که نظام حقوقی را ساخته دست بشر می داند، متأثر از متغیرهای اجتماعی یا به عبارت دیگر نسبیّت فرهنگی است و بدین ترتیب نمی تواند حقوق را نسبی نداند. نتیجه اینکه نظام حقوقی دینی، چندان نمی تواند منطبق با بنیان های معرفتی جامعه شناسی حقوق باشد. به عبارت دیگر، این بنیادها و به ویژه نسبیّت فرهنگی، مانع از این است که بتوان در جامعه شناسی حقوق، رویکرد ایدئولوژیکی یا ارزش مدارانه را دنبال کرد. با این حال، و بر خلاف آنچه داند بلک می اندیشد، در لحاظ کردن این دانش به عنوان علمی تجربی محض و فاقد تئوری و چارچوب نظری نیز می توان تردید کرد. بلک حقوق را دانشی نمی داند که با تکیه بر اصول و بایدها و نبایدهایی ارزشی یا متافیزیکی در صدد نظارت و هدایت تابعان نظام حقوقی و به طور کلی پدیده های حقوقی باشد. به نظر می رسد بایستی با مورین کین هم داستان شد که اگر چه ماهیت اعتبار حقوق و کارکردهای متفاوت نظام حقوقی حسب زمان و مکان، مانع از این است که جامعه شناسی حقوق را علمی تجربی محض بدانیم، ولی این به معنای عدم امکان وجود نوعی نگاه هستی شناختی و عدم امکان اتخاذ چارچوبی نظری برای جامعه شناسی حقوق نیست. به عبارت دیگر، بایستی تأیید کرد که این دانش، همانند سایر علوم اجتماعی دارای روشی علمی است که فراتر از متغیرهای اجتماعی قرار می گیرد. با این

وجود، نمی‌توان آن را همچون فلسفه حقوق، جهانی دانست و فقط در سطح انتزاعی محض تصور کرد. جامعه‌شناسی حقوق تنها می‌تواند در تجزیه و تحلیل موضوعات محدودی، همچون شکل‌گیری، تحول و آثار نظام حقوقی از روش تجربی بهره‌برد. جامعه‌شناسی حقوق علمی وابسته به نظام حقوقی و اجتماع است و در جوامع مختلف چهره‌های متفاوتی می‌یابد. با اینحال، برای مطالعه جامعه‌شناختی نظام حقوقی، و بر خلاف نظر برخی از جامعه‌شناسان حقوقی، لازم نیست مبنا و منشأ الزام‌آوری نظام حقوقی و قواعد و نهادهای آن را در جامعه و اراده اجتماعی جستجو کرد. مانعی در مطالعه جامعه‌شناختی نظام حقوقی مبتنی بر اراده دولتی نیست؛ البته، نگاهی به اراده دولت که در آن تأثیر‌پذیری دولت از نیروهای مختلف اجتماعی در ایجاد قاعده حقوقی مورد توجه باشد. به عبارت دیگر، مطالعه حقوق دولتی بایستی با تأکید بر دو اصل تأثیر و تأثر حقوق و جامعه در ارتباط با یک دیگر صورت گیرد. ولی روش مطالعه روش استدلال منطقی نخواهد بود و مشاهده و سنجش تجربی داده‌های عینی اهمیتی خاص خواهد داشت.

فهرست منابع

- چالمرز، آلن (۱۳۸۷): چپستی علم، ترجمه سعید زیباکلام، سمت.
- شهبازی، مهدی (۱۳۸۸): "از حقوق سنتی تا حقوق مدرن، تأملی در مبانی تحول نظام حقوقی"، نامه حقوقی مفید، ج ۵، ش ۲.
- علیزاده، عبدالرضا (۱۳۸۴): "بررسی و نقد اندیشه‌های ماکس وبر در جامعه‌شناسی حقوق"، اندیشه‌های حقوقی، سال سوم، شماره نهم.
- _____ (۱۳۸۲): "جامعه‌شناسی حقوق"، مجله حوزه و دانشگاه، شماره ۳۵.
- کاتوزیان، ناصر: (۱۳۷۷): فلسفه حقوق، شرکت سهامی انتشار، چاپ اول.
- لوی برول، هانری (۱۳۷۰): جامعه‌شناسی حقوق، ترجمه ابوالفضل قاضی، دانشگاه تهران.
- مونتسکیو، شارل لوئی دو سکوندا (۱۳۴۳): روح القوانین، ترجمه علی اکبر مهتدی، امیرکبیر، چاپ اول.
- Akhtar, S. W. (1997): "The Islamic Concept of Knowledge", *Al-Tawhid: A Quarterly Journal of Islamic Thought & Culture*, Vol. 12, No. 3.
- Aubert, V. (1983): *In Search of Law: Sociological Approaches to Law*, Martin Robertson, Oxford.
- Fromherz, Allan. (2010): *Ibn Khaldun: Life and Times*, Edinburgh University Press.
- Altemeyer, Brian. (1981): *Right-wing authoritarianism*. University of Manitoba Press.

- Black, Donald. (1976): *The Behavior of Law*, Yale University Press.
- _____. (1972): "The Boundaries of Legal Sociology", *Yale Law Journal*, No. 17.
- Burgess, J. & Rosen, G. (1997): *A Subject with no Object*. Princeton University Press.
- Cain, Maureen, (1986), In. *Droit et Société*, N° 3, 1986. Pp. 237-245
- Code, Alan. (1995): *Potentiality in Aristotle's Science and Metaphysics*, Pacific Philosophical Quarterly, 76.
- Commaille (J), Perrin (J. F.). (1985) : Le modèle de Janus de la sociologie du droit, In. *Droit et Société*, N° 1, Pp. 117-134
- Corbett, R. J. (2009): "The Question of Natural Law in Aristotle", *History of Political Thought*, Vol. 30, No. 2.
- Cotterrell, R. (1999): *Emile Durkheim: Law in a Moral Domain*. Stanford University Press.
- Cotterrell, R. (1984): *The Sociology of Law: An Introduction*, Butterworths, London.
- _____. (2006): *Law in Social Theory*, Alder shot.
- Churchland, P. M. & Hookers, C. A. (1985): *Images of Science*, Chicago University Press.
- Duguit. Léon (1999): *Les transformations du droit public*. Paris. Édition la Mémoire Du Duguit, 1^{er} édition
- Durkheim, Émil. (2010): *Les Règles de la Méthode sociologique*, Nouvelle Édition, Éditions Flammarion, Paris.
- Ehrlich, E. (2001): *Fundamental Principles of the Sociology of Law*, Transaction Publications, New Brunswick.
- _____. (1962): *Gesetz und lebendes Recht*, Duncker & Humblot, Berlin.
- Field, G. C. (1969): *The Philosophy of Plato*, 2nd ed. Oxford University Press.
- Friedman, L. M. (1986): *La Sociologie du Droit est-elle Vraiment une Science*, Droit et Société.
- _____. (2005): *A History of American Law*, 3rd edition, Simon and Schuster, New York.
- Geiger, T. (2001): *Vorstudien zu einer Soziologie des Rechts*, Luchterhand Neuwied am Rhein.
- Giesing, Bernt. (2002): *Religion und Gemeinschaftsbildung. Max Weber kulturvergleichende Theorie*, Opladen.
- Gurvitch, Georges (1960): Problèmes de la sociologie du droit ; In. *Traité de Sociologie*, II, Paris, Presses Universitaire de France

- _____ (1972). *L'idée du droit social*. Aalen. Réimpression de l'édition 1932 chez Recueil Sirey. Édition Scientia Verlag.
- Hauriou, Maurice (1986): *Aux sources du droit, le pouvoir, l'ordre et la liberté*. Paris. Centre de philosophie politique et juridique. Université de Caen. 2^e édition.
- Hunt, A. (1983): "Behavioral Sociology of Law", *Journal of law and society*, Vol. 10, No. 1.
- Irwin, M. J. *A Sociological Evaluation of the Development of Sociology of Law*, Vantage Press, New York.
- Kelsen, Hans (1999): *Théorie pure du droit*. Traduit par Charles Eisenmann. Paris. Bruylant et L.G.D.J. 1^e édition.
- Koertge, N. (1973): *Inter-theoretic Criticism and the Growth of Science*, Reidel Publication Co. Boston.
- Kuhn, T. Samuel. (1977): *The Essential Tension: Selected Studies in Scientific Tradition and Change*, University of Chicago Press.
- _____ (1988): *The Structure of Scientific Revolutions*. University of Chicago Press.
- Losee, John. (1993): *A Historical Introduction to the Philosophy of Science*, Oxford University Press.
- Lichtblau, K. (2006): *Max Weber Grundbegriffe Vs Verlag für Sozialwissenschaften*, Wiesbaden.
- Luhmann, N. (1993): *Das Recht der Gesellschaft*, Suhrkamp, Frankfurt am Main.
- _____ (1985): *A Sociological Theory of Law*, Routledge & Kegan Paul, London.
- Mannheim, Karl. (1995): *Ideologie und Utopie*, 8. Auflage, München.
- Marcuse, H. (2007): *Der eindimensionale Mensch*, 2. Auflage, Tübingen.
- Noreau, P. and Andre-Jean Arnaud, (1998): "The Sociology of Law in France: Trends and Paradigms", *Journal of Law and Society*, Vol. 12, No. 25.
- Pangle, T. (1973): *Montesquieu's Philosophy of Liberalism*, Chicago.
- Perrin, Jean-François (1982): *Quelles vérités pour une théorie de la pratique judiciaire ?*, Revue interdisciplinaire d'Etudes juridiques, N° 2
- Popper, Karl. (2003): *On The Sources of Knowledge and of Ignorance, Conjectures and Refutations: The Growth of Scientific Knowledge*, Routledge Classics, New York.
- _____ (2002): *The Logic of Scientific Discovery*, 2nd ed, Routledge Classics, New York.
- Rawls, John. (1993): *Eine Theorie der Gerechtigkeit*, Suhrkamp, Frankfurt am Main.
- Rescher, N. (1985): *The Heritage of Logical Positivism*, Lanham.

- Rich, R. M. (1976): "Sociological Paradigms and the Sociology of Law: an Overview", In *The Sociology of Law*, Edited by C. E. Reardon and R. M. Rich, Butterworths, Toronto.
- Rock, I. (1983): *The Logic of Perception*, MIT Press, Cambridge.
- Rommen, H. A. (1977): *The Natural Law: A Study in Legal and Social History and Philosophy*. London. Herder Books.
- Rottleuthner, H. (1993): *Rechtstheoretische Probleme der Sociologie des Rechts*, Heueber, München.
- Selznick, P. (1968): "The Sociology of Law", In *Sociology of Law: Interdisciplinary Readings*, Edited by R. J. Simon, Chandler Publishing Co., San Francisco.
- Serverin, E. (2000): *Sociologie du Droit*, La Découverte, Repères, Paris.
- Schmitt, C. (1993): *Verfassungslehre*, Akademischer Verlag, Berlin.
- Steinbrenner, U. (2007): *Objektive Wirklichkeit und sinnliche Erfahrung, Zum Verhältnis von Geist und Welt*, Ontos, Frankfurt.
- Strauss, L. (1964): *On Aristotle's Politics, in the City and Man*, Chicago, Rand McNally.
- Supiot, Alan. (1988): *Droit et Changement Social*, Association française de droit du travail et de la sécurité sociale, Quimper.
- Timasheff, N. S. (1974) *An Introduction to the Sociology of Law*, Greenwood Press, Westport.
- von Bodin, Jean. (1986): *Über den Staat*, Reclam, Stuttgart.
- Houtte, Jean Van. (1986): La sociologie du droit ou les limites d'une science, In. *Droit et Société*, N° 3, 1986. Pp. 217-234
- von Kirchmann, J. H. (1988): *Die Werthlosigkeit der Jurisprudenz als Wissenschaft*, von Gottfried Neeße, Stuttgart.
- Weiß, J. (1985): *Max Webers Grundlegung der Soziologie*, UTB, München.
- Weber, Max (2007): *Sociologie du droit*. Introduction et traduction par Jacques Grosclaude. Paris. PUF. 2^e édition
- Zuckert, C. (2009): *Plato's Philosophers: The Coherence of the Dialogues*, The University of Chicago Press.